

# جنون جنایت

**محمد غنغوار در شماره‌های قبل خواندید؛ مهران - قاتل سریالی - زنی به نام مونا را به خانه‌اش کشاند و ناگهان او را خفه کرد و جسدش را قبل از این که همسرش سر برسد در میان ملحفه‌ای پیچید و به هر سختی بود به پارکینگ برد و داخل صندوق عقب انداخت. قصد داشت جسد را در نزدیکی زندان شهر رها کند که ناگهان نور چراغ گردان گشت پلیس را روی صورتش احساس کرد. با خونسردی طوری نشان داد که برای پنچری ماشین آنجا ایستاده و محل را ترک کرد. صبح روز بعد جسد مقتول در کنار دیوار شهرکی پیدا شد. رسیدگی به پرونده قتل بر عهده سروان ناصری گذاشته شد. درحالی که چند روز از ماجرا گذشته و تحقیقات سروان بی نتیجه مانده بود، مهران دومین طعمه‌اش را شکار کرد و او را با کشاندن به خانه خفه نمود تا طلاهای زن جوان را سرقت کند. با شناسایی هویت مقتول مشخص شد او برای دیدن دوستش از خانه خارج شده و دیگر بازنگشته است. دختر جوان موبایل داشت که سرقت شده و تنها سرنخی بود که کارآگاه احتمال داد از طریق آن به قاتل برسد. کارآگاه دنبال سرنخی از قاتل بود که مهران سومین قربانی خود که دختر دانشجویی بود را سوار کرد و در ماشین پس از درگیری با طعمه‌اش او را هم خفه نمود و جنازه‌اش را کنار جاده‌ای انداخت. این بار رد لاستیک ماشین او در محل قتل به جا مانده بود.**

سروان بعد از گزارش قتل سوم به رئیس اداره، راهی بخش تشخیص هویت شد تا ببیند بررسی رد لاستیک به نتیجه رسیده یا نه. رئیس بخش با دیدن سروان برگه‌ای را از روی پرینتر برداشت و به سمت او آمد. برگه را به سمتش گرفت و گفت: گزارش الان آماده شد. پرینت گرفتم و می خواستم برایت بیاورم که خودت آمدی. آن طور که تجزیه و تحلیل های ما نشان می دهد به احتمال زیاد ماشین قاتل باید پیکان باشد. رد لاستیک و پهنای آن با لاستیک پیکان یکی است. البته لاستیک ماشین آج زیادی ندارد و باید دنبال پیکانی با لاستیک های صاف باشید.

سروان از او تشکر کرد و به اتاقش برگشت. برگه را در میان پرونده قرار داد و مشغول نوشتن گزارش پرونده، برای رئیس اداره شد و از او خواست به تمام واحدهای گشت دستور دهد تمرکز خودشان را روی خودروهای پیکان قرار دهند. از سوی دیگر، بررسی قتل آخر، کارآگاه را به این نتیجه رسانده بود که قاتل در پوشش مسافر طعمه‌هایش را سوار می کند. به همین خاطر، بررسی خودروها اولویت بندی کرد. اولین اولویت خودروهای پیکان، اولویت بعدی خودروهای پیکان مسافر با مسافر تنهای زن و در آخر خودروهایی که لاستیک صاف دارند، بود.

به اتاق سرهنگ رفت و بعد از گرفتن دستور، موضوع را به تمام گشت ها و کلانتری های شهر اعلام کرد. بعد با اتحادیه طلافروشان تماس گرفت و خواست جلسه ای فوری با طلافروشان شهر در سالن پلیس آگاهی ترتیب دهند. این جلسه صبح روز بعد برگزار شد و سروان بدون مقدمه رفت سر اصل مطلب.

**همه کم و بیش در جریان قتل های اخیر هستید. یک قاتل تا الان که پیش شما هستیم مرتکب قتل سه زن شده و موضوعی که درباره آن اطمینان داریم، سرقت طلا و قربانیان بعد از قتل است. قاتل شاید تا الان یا بعد از این برای فروش طلاها سراغ شما بیاید. ما لیستی از طلاهای سرقت شده تهیه کردیم که در پایان جلسه همکارانم در اختیار شما قرار می دهند. اگر فردی طلاهایی با این مشخصات و بدون فاکتور را برای فروش آورد یا پیش از این آورد حتما موضوع را به ما خبر بدهید.**

بعد از صحبت های سروان همه های در جلسه به پا شد و با اشاره کارآگاه برگه هایی که مشخصات طلاها روی آن بود، بین طلافروشان پخش گردید.

کارآگاه امید داشت با این دو اقدامش خیلی زود ردی از قاتل به دست بیاورد، اما روزها می گذشت و هیچ ردی از قاتل خونسرد نبود. ۲۰ روزی از آخرین قتلش گذشته بود اما هنوز

نمی شد اطمینان داشت که او قتل هایش را متوقف کرده است. در این مدت تلفن همراه آخرین قربانی هم خاموش بود که این نشان می داد قاتل حرفه ای و به احتمال زیاد سابقه دار است. لیستی از مجرمانی که سابقه ربودن و آزار و اذیت زنان را داشتند تهیه کرد، اما اکثر آنها در زندان بودند. دو، سه نفری بیرون بودند که تحقیقات روی آنها هم بی نتیجه بود. هیچ کدام ماشین پیکان نداشتند و برای زمان های قتل هم شاهی داشتند که نشان می داد در این پرونده نقشی ندارند.

سه تیم از افسران آگاهی را آماده کرد تا صبح فردا دوباره محل کشف سه جسد را دوباره بررسی کنند. افسران را در اتاقش جمع کرد تا درباره نکاتی که باید مد نظر گیرند صحبت کند که تلفن همراهش زنگ خورد. مامور کلانتری ۱۷ بود و آنچه که انتظارش را نداشت اتفاق افتاده بود.

جسد چهارمین زن در میان ملحفه ای در نزدیکی یک مدرسه پیدا شده بود. سریع همراه تیم تشخیص هویت راهی محل شد. این بار خبرنگاران زودتر از آنها در محل

قتل حاضر شده و در حال صحبت با شاهدان بودند. کارآگاه دستور داد خبرنگاران را از محل دور کنند و اجازه عکاسی به کسی ندهند. قاتل از همان شیوه همیشگی استفاده کرده بود. قربانی، زن جوانی بود که روسری محکم به دور گردنش گره خورده و کیف و مدارکش در میان ملحفه قرار داشت، اما خبری از پول و طلا نبود. این بار هم محلی را انتخاب کرده بود که جسد زود پیدا شود و دوربینی هم در آن حوالی وجود نداشت.

گزارش اولیه پزشکی قانونی هم همان گزارش قبلی بود: «این زن شب گذشته خفه شده و شبانه جسدش را به اینجا انتقال داده اند. بر روی بدن این قربانی مثل دو قربانی اول اثری از درگیری نیست و غافلگیر شده است.»

سروان شناسنامه مقتول را بررسی کرد. ماهرخ، ۲۸ ساله که سه سال قبل از همسرش جدا شده بود. آدرس خانه اش را اعلام کرد و بعد از بررسی صحنه قتل راهی خانه اش شد. زن جوان همراه پدر و مادرش زندگی می کرد. سراغ ماهرخ را از آنها گرفت که گفتند دیشب به خانه شوهر صیغه ای اش رفته بود و هنوز بازنگشته است. آدرس آن مرد را گرفت. خانه اش در نزدیکی محل کشف جسد قرار داشت. ماجرا را برای شان تعریف کرد و خواست برای بررسی جسد به پزشکی قانونی بروند. مادر ماهرخ در حال شیون و زاری گفت: بالاخره آن مرد کار خودش را کرد. او دخترم را تهدید به قتل کرده بود و آخر تهدیدش را عملی کرد.

از مادر ماهرخ پرسید منظورت چه کسی است که زن میانسال ادامه داد: میثم، شوهر صیغه ای ماهرخ. آنها با هم اختلاف و درگیری زیادی داشتند. یک بار ماهرخ برایم تعریف کرد میثم گلویش را گرفته بود و او را تا یک قدمی مرگ برده بود.

## علت اختلاف شان چه بود؟

زن مکشی کرد و این بار درحالی که کمی شرمندگی با لحن حرف هایش یکی شده بود گفت: «میثم زن و بچه داشت و ماهرخ را از آنها پنهان کرده بود. این اواخر دیگر نمی خواست به رابطه شان ادامه دهد و همین باعث درگیری آنها شده بود.»

سروان از خانه ماهرخ بیرون آمد و تلفنی با بازپرس تماس گرفت و درخواست کرد دستور بازداشت میثم را بدهد. وقتی به مقابل خانه میثم رسید، زنگ زد اما کسی در را باز نکرد. سراغ همسایه ها رفت و فهمید اینجا خانه مجردی میثم است که گاهی همراه زنی به آنجا می آمد. عکس ماهرخ را به آنها را نشان داد که تایید کردند این همان زنی است که همراه میثم به این خانه می آمد.

همسایه طبقه بالایی تعریف کرد: «دیشب هنگامی که کیسه زباله را می خواستم مقابل در بگذارم، صدای درگیری میثم و زن جوان را شنیدم. موقعی که برگشتم هنوز صدای دعوای شان می آمد که چند دقیقه بعد ساکت شدند.»

کارآگاه به اداره برگشت و وضعیت میثم را از سیستم بررسی کرد. صاحب نمایشگاه خودرویی بود که در شمال شهر زندگی می کرد. سابقه ای نداشت. احتمال داد او ماهرخ را کشته و با اطلاع از قتل های سریالی طوری صحنه سازی کرده که قتل را گردن قاتل سریالی شهر بیاندازد. دو نفر از ماموران را با حکم بازداشت سراغ نمایشگاهش فرستاد و یک ساعت بعد مرد میانسال در حالی که در شوک بازداشتش بود مقابل کارآگاه نشست. هنوز نمی دانست چرا دستگیرش کردند.

